

عنوان سخن در بیان سیرت و مناقب ائمه

پهشتاد و یکم از مجموعه کتابخانه دیجیتال هندوستان
مجموعه بندهای علمی و تاریخی در بیان سیرت و مناقب ائمه

مخزن و نگارنده: حضرت میرزا محمد باقر اسعدی صاحب
مخزن و نگارنده: حضرت میرزا محمد باقر اسعدی صاحب



بار دیگر به نهایت حسن الفاظ و ترتیب در ضایقات تبانیج جهان

ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۵ هجری قمری بمقام لکنؤ مجدذراستخانته وزیر کتب

مطالع شنای با تمام سیرت و مناقب ائمه
در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عروش معراج نود و شانزدهم خیر المسلمین	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِسْلَامِ اِمْرِیْ جَلُوهُ لَوْ عَرَسَ الْكُرْسِیْ نَشِیْنِ
اِسْلَامِ اِمْرِیْ سَلَاةِ خَوْشِیْدِ الْعَالَمِیْنَ	اِسْلَامِ اِمْرِیْ نُوْرٍ تُوْشِیْحِ رُوْغُلْدِیْرِیْنَ

اَسْمَانِ عَزُوْمِیْنَ اَقْتَابِ دُوْدِیْنَ

اِسْلَامِ اِمْرِیْ سَلَاةِ تُوْسَمِیْمِ حَشْمِیْقِیْنَ	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِسْلَامِ اِمْرِیْ نُوْرٍ تُوْقَدِیْلِ صَدْرِیْ شِیْنِ
اِسْلَامِ اِمْرِیْ سَلَاةِ خَوْشِیْدِ الْعَالَمِیْنَ	اِسْلَامِ اِمْرِیْ سَبْرٍ وُزْرِهِ كُوْبِدِیْرِیْنَ

اَسْمَانِ عَزُوْمِیْنَ اَقْتَابِ دُوْدِیْنَ

بسلام ای ششم باغ تو نورشید بسین	بسلام ای زیر اوانت فلک کای نشین
بسلام ای سایه تو نورشید رب العالمین	بسلام ای پناه سایه عرش برین

آسمان عسرو تکمیل آفتاب و دودین

بسلام ای مرجع آیات قرآن بسین	بسلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین
بسلام ای سایه تو نورشید رب العالمین	بسلام ای نور عین طاووس و یاسین

آسمان عسرو تکمیل آفتاب و دودین

بسلام ای مرغ دست آموز نور روح لاین	بسلام ای دست قوس قضا استین
بسلام ای سایه تو نورشید رب العالمین	بسلام ای پایه عرش استکان کبریا نشین

آسمان عسرو تکمیل آفتاب و دودین

بسلام ای بوره آفتاب رسم عرش برین	بسلام ای چرخ بر دار تو نورشید بسین
بسلام ای سایه تو نورشید رب العالمین	بسلام ای نقش پایت خط با فلک و زمین

آسمان عسرو تکمیل آفتاب و دودین

بسلام ای خال تو فهرست قرآن بسین	بسلام ای فضل بجز خوان تو روح الامین
بسلام ای سایه تو نورشید رب العالمین	بسلام ای سینه گنجینه و علم علی یقین

آسمان عسرو تکمیل آفتاب و دودین

<p>استلامی آیات سترج قرآن بسین</p> <p>استلامی فی روضه شهبستان یقین</p>	<p>استلامی آیات هدیات مهر پوت رنگین</p> <p>استلامی سالیات خورشید رب العالمین</p>
<p>آسمان حسن و تمکین آفتاب دودین</p>	
<p>استلامی حلقه قطروی تو قرآن بسین</p> <p>استلامی ایام و زحمت روح الاین</p>	<p>استلامی خطبه خوانت مبر شرفین</p> <p>استلامی سالیات خورشید رب العالمین</p>
<p>آسمان حسن و تمکین آفتاب دودین</p>	
<p>استلامی ست تو دست قضا را تمین</p> <p>استلامی نفس ناطقیت ماه تابان برین</p>	<p>استلامی تخیل پر نور تو محسوسین</p> <p>استلامی سالیات خورشید رب العالمین</p>
<p>آسمان حسن و تمکین آفتاب دودین</p>	
<p>ای لغض حسن تو یعقوب نجیب حسنین</p> <p>بر چراغ نور تو پروانه تیرم بل آمین</p>	<p>روز روشن جمالی صبح صادق دیزین</p> <p>استلامی سالیات خورشید رب العالمین</p>
<p>آسمان حسن و تمکین آفتاب دودین</p>	
<p>استلامی شرف از نور تو آدم برین</p> <p>استلامی نوحه تو سجد و ارباب یقین</p>	<p>قدسیان سجده اش افتاده یکسر برین</p> <p>استلامی سالیات خورشید رب العالمین</p>
<p>آسمان حسن و تمکین آفتاب دودین</p>	

چون فلک مثل تو بر لیل زمین بر زمین	نوشته چنین شد من فر تو نور شهیدین
اسلام ای ایات نوشید بلعالمین	ظلمت نور آفرید از بهر تو جان آفرین

آسمان عنبر و تمکین آفتاب دروین

ده عقول و نه سپهر و نه اختر شست خلد	ای میگت سده روح و گوهر شست خلد
صفتی هر چار دفتر خواجه هر شست خلد	خور و غلمان بود در دربان شست خلد

داور پر شش حیت عظم امیر المومنین

بخشد از فرمان تو یکبار قهر شست خلد	حافظ سپاره بهر تویی در شست خلد
صفتی هر چار دفتر خواجه هر شست خلد	منشی روز انزل بن تقس در شست خلد

داور پر شش حیت عظم امیر المومنین

شهر یار بخت کشور خواجه هر شست خلد	تا بعد از بخت اختر خواجه هر شست خلد
صفتی هر چار دفتر خواجه هر شست خلد	سامی تسبیح و کوشن خواجه هر شست خلد

داور پر شش حیت عظم امیر المومنین

ابتدا و انتها هم شاید و هم معرفت	اول و آخر تویی از انبیا مثل العث
حالم علم کدنی شهسوار گوشت	شذر ارشاد سلوئی راز مخفی گشت

ناصر قی نفس پیبر امیر استین

شده انگشت زبان فتح حصار گوشت	مشگفت بر چشم تو نقش و نگار گوشت
عالم علم کردی شهسوار گوشت	کاشفت از سلوئی راز و ار گوشت

ناصرق نفس غمیر امام راستین

آفتاب و را نمود و خشک با مهر و وفا	مشیت با آن بری عشق عطایت
صاحب یوقون بالندرا آفتاب انما	گرو ابری رقم طغر نویس بل انما

قره العین کمرک بازش روح الامین

بل لای شکان عطایت لاقمی مدح و عفا	مخرج حمار ز قمار و قمار کفنا
صاحب یوقون بالندرا آفتاب انما	مصدرو انفسر مقصود علی بابنا

قره العین کمرک نازش روح الامین

دل بدین منزل نمیر کای روان در کار و نوا	ای بقدر و منترکت حیران کو کون و کمان
در جهان از روی حشمت چون جهان بوز	استان بارگاهت مای امیر استان

برزین از روی رفعت آسمانی بر زمین

وی بگرفت صورت تو عالم معنی بهان	ای جنبت رتبه تو پست اوج آسمان
در جهان از رو حشمت چون جهانی در جهان	در جهان از روی نهگت چون جهانی در جهان

برزین از روی رفعت آسمانی بر زمین

کمان سیم و مددک لعل و گهر استقیض	پهچو پارس کوه از فیضت سر استقیض
از عطای دست فیاض تو استقیض	خار سبزه لاله هم صحرای صحرای استقیض

وز ریاض نغمت طبع تو رضوان خوش چین

گل گل از بوی تو فردوس معلی استقیض	یگت گساز سایه قد تو طو استقیض
از عطای دست فیاض تو استقیض	از زنت که بزمین طو بینا استقیض

وز ریاض نغمت طبع تو رضوان خوش چین

مادامای نغم و طلعت دین و دنیا استقیض	یا علی از بود تو ادا و اعلا استقیض
از عطای دست فیاض تو استقیض	از لب سائل شنیدین رهر جا استقیض

وز ریاض نغمت طبع تو رضوان خوش چین

از شجاعت دین از حدل تو دنیا استقیض	ای ز عالم خاکساری کو صحرای استقیض
از عطای دست فیاض تو استقیض	از حسین مهر بین ز لب مسیحی استقیض

وز ریاض نغمت طبع تو رضوان خوش چین

اشک خنق و حق بچست علقه و کرب	ای نگاه دین بنایست بناظر سر کرب
مستعد شکر بل و بلغ مرکز انسر کرب	در دندان نقطه و گو یا زبان پر کرب

مطلع تیلوه مشاهد مطلع حبل المثنین

در دهن کلام بانگ و کرم حق اختیار غیب	که در ظاهر کرد کار از لطف تو کرد غیب
بی حاصل دشنامی تست این اظهار غیب	مقصودش نسیل بلوغ مکرر از سر غیب

مطلع سیکوه شاه بر قطع جبل المین

شده ذات قدرت از نقش تو بی بسوگون	در پیش نجاست خامه گوهره گوی بیرون
نقش عالم نسبت تا کلمات از کاف و نون	نقش بند کاف و نون بد فطرت تا کون

ناکشیده چون همه خسار تو نقش مبین

بیر غم حسن نقش رویت سرنگون	آئینه بی نور گل بی رنگ لاله غرق نون
هر چه در کل از خبر است از کاف و نون	نقش بند کاف و نون بد فطرت تا کون

ناکشیده چون همه خسار تو نقش مبین

خضر و باغمیر بدور کعبه کوی طواف	کعبه او در قبه کوی تو فخر اعتکاف
چیز بر دار تو از شرف طلب کوی مصاف	صاحب یوان امرت موسی یا شکان

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

خضر را در کعبه کوی تو فخر اعتکاف	از بهشت آید چو گل آینه شتاق طواف
هری بودی در خدمت بی خلاق	صاحب یوان امرت موسی یا شکان

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

عاشق پروردار تو روح الامین بودی و مخلص آنکه داریت سکندر در جلو با قلب مخلص	ایداران تو الیاس و خضر بنی اسرائیل صاحب یوان اهرت موسی و یاشگان
---	--

پرده دار بام قصر عیسی گردون نشین

مثل سلمان در بلاهای مکتبی امداد خلق هست در مخرج این بیت بلند و در اوج خلق	چون نصیری زنده بسازنی انشا و خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
--	---

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

نوبت سلطانت شور مبارکباد خلق میکنند تو صیغه تو خالق و هم امداد خلق	چشم تو بر حال خلق و گوش بر فریاد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
---	---

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

دانت و لای نیش که جیب نیاید خلق میخورد ابراهیم تقی در اوج خالق و بساود خلق	و او عدل و او خالق و او امداد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
---	--

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

طیبت نیک تو صیقلی بر این عالم و خلق در شایستگی بنیاد و بانی نیاید خلق	در خیرت چون نگاه کنی در امداد خلق صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
--	--

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

دوست خوف حق سجاقت پذیر ایمان عمر	شده تر اصرار بر خدا بومی حق بران عمر
ماند صریح سجده نیرودان عمر سمان عمر	ناشنیده از زمان عهد پایایان عمر
بی رضای حق ز تو حرفی کمر اما کاتبین	
ختم در شوق عبادت ساختی قرآن عمر	عاقبت در سجده آخر شد بر مسلمان عمر
یا علی پیش تو چه گوید جاسب دیوان عمر	ناشنیده از زبان عهد پایایان عمر
بی رضای حق ز تو حرفی کمر ام الکاتبین	
نمکن در عالم واقع شریک و اجمال	رحمته للعالمین تو چو واجب میثال
هست بی مثلی مگر بر اتحاد بر مثال	مثل تو چون شبیه نرود در جهان و مثال
و ربود ممکن نه الا رحمت الله العلیت	
فهم و هم عقل و فکر و دهن او را که غیب	در تلاش مثل تو گشته و هم پیمال
بایقین انهم ترا مانند واجب میثال	مثل تو چون شبیه نرود در جهان و مثال
و ربود ممکن نه الا رحمت الله العالیین	
انکه از تو شی و تو هم رسول الله بود	چون خدا از مرتضی محرم رسول الله بود
انکه بهر محضرش خاتم رسول الله بود	انکه مداحش خدا بخدمت رسول الله بود
گر کسی بهتاش باشد هم رسول الله بود	

کی رسید با توری کا مین عبرت سنت	مایہ مهر تو بہ کا مین غم ران دست رس
شد بھر صطفیٰ عبرت بدایا ہم نفس	ای بغیر از مصطفیٰ نابود ہوتا ہی کہ کس

بستہ بہر تو ایند ہر جورا عین بس

تخم حیرت تو بکشت خویش میکار و فلک	علاقہ طاعت باوش از ماہ تو دار و فلک
بھر خود را ہر گنہ تو پندار و فلک	مخبر ہزار گلوئی صبح ہزار و فلک

گرنہ از تو آید صبح صادق را نفس

بیر کف پانافہ سیرت چون بند درنگ راہ	بہر قدم ہر رنگ فرش گل شود ہر سنگ راہ
زا سخاں نفسی کشد ہر صفحہ از رنگ اہ	کاروان سالار جاہت چون کند ہر سنگ راہ

چرخ را بہر دست پیش آہنگ چون جرس

فوج فوج اقبال جاہ آید سو تسلیم گاہ	سوج سوج افتد طلاطم باز ماہی تا باہ
پدید آرد فرش محل ماہ تاج انجم سپاہ	کاروان سالار جاہت چون کند ہر سنگ راہ

چرخ را بہر دست پیش آہنگ چون جرس

آسمان چرخ فقرات پیشدست پیشکام	پیش تو از پیشہ کتر بہن ہفتدیا
توید الہی ہر شی زیر دست کردگار	باشکوہ و عورتت ستان آید و شاد

در پر خفتای مغرب کی شکوہ آرد کس

قدر نجان عالم عشق از قدر دانی بکشند	و دم ز قدر تو بقدر خوش بیانی بکشند
هم تر از وی تو باش در پله تانی بکشند	اگر شکوبت را بمنیران بیعانی بکشند

از ره خفت کم آید بوقبیس از یکدش

ظایران میر از بهمت نهان بکشند	تیغ و خنجر با دم بهرت بهم درکشند
کی ز حکمت بکشند آنجا که در بکشند	اگر شکوبت را بمنیران بیعانی بکشند

از ره خفت کم آید بوقبیس از یکدش

تا بدان بکشاده در قفلک ساسای تو مهر	حلقه در آسمان از تابد انهای تو مهر
روزی از قهر برای عالم برای تو مهر	چیت با قدرت سپهر و کیت بارای تو مهر

آن قدر است معار و دین را اینست بس

هر عالمی بسازد بی تو در آن چشم	انتره ای که تیغ تنگای ماه چه سر
بفرغ و بچل پیش تو خورشید سپهر	چیت با قدرت سپهر و کیت بارای تو مهر

آن قدر است معار و دین را اینست بس

مهر بچک کف تو لطمه بر سپهران زار	هر کز تو پیش خود نشنند در چو فلک و زار
حاکم و ریادل انبیا منمخشس چونند	اگر بیل بر آن کایت منمخشس چونند

بچه کردون در آن گروان باید چه خوش

طاهر پوش از سر استم پیری اور مصفا	همیت بر این عمرش پیری مستفا
پوشش کردن مرگ از سید در مصفا	حکومت یازده گرهستان پیری در مصفا

مرغ و حشر میگمان از بیم شکسته قفس

در صفت پیر که شیران شجاعت نوحی را	بیخ از چه پیر نماید راست بر تن موی را
زده کند تیرنگه قوس حسم ابروی را	اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را

از ره مردی عنان زد دست بر پاید فرس

در صفت پیر که شیران شجاعت نوحی را	در شام جان نسیم از خلد اردوی را
از بهر خرق بنیدر است بر تن موی را	اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را

از ره مردی عنان زد دست بر پاید فرس

پا بریده مرگ گوی عروق جان بند	واغ سودا بر جگر باد روی در مان بند
صورت آئینه پیش دیده بر لبان بند	نفس شمشیر شیران گوی در شیران بند

چون طایفه گساید بر ساعد جان نجس

روزهای یک تاز موکب گزاف	نه از باقی شمشیر بر آن بوق
بر لبان شیر و تیغ و کس	از پیلان تهرق میدان ای مهر

سپاست سپهر پیران چو پیران پیران

طرق گویان ملک بسکت ایچ گور و گار	در کف لذل عنان بلق لیس و بهار
از میان شرق میدان امی مبروا	چشم بر صفت نیره در کف تیغ بر دوشی

رایت انست پیش و آیت دولت لیس

کرده جان تسلیم اگر انروز بهرستان شود	جمایه تعمیرم اگر انروز بهرستان شود
خلق بیعت اقلیم اگر انروز بهرستان شود	برده از دل بیم اگر انروز بهرستان شود

از سر مردی نثار و تاب میدان توکس

پهلوانان سلط نده سر میدان شوند	زیرستان فی المثل چون رستم و ستان شوند
خلق بیعت اقلیم اگر انروز بهرستان شوند	مخودار و گیر و خش و طیر و انس جان شوند

از سر مردی نثار و تاب میدان توکس

وز لب سو فایر تیغ صفت شک خیار گزار	بازبان تیغ جوهر دار و تیسرا بدار
صورت گره و مجسمه فیه گوید آشکار	با کله بانطق صبح قدرت پروردگار

لافتی الامس لا سیف الاذوانفقار

صبح از جبر ایو ذ خلعت وزیر یافته	شب سلمان تو وضع روز به در یافته
ای پیر عصمت از فر تو زیور یافته	برزین از بوی قنبر مشک و غنبر یافته

آفتاب از سایه چیت تو افسر یافته

سرخان لندی سردا پیر یافته	رفت بر عرش و تریا خود بر ابر یافته
نقشه عصمت بنام تو زداور یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایه پیر تو آفر یافته	
نقش فرمان شاد و بجز و برد یافته	زندگی از تو نقش شاهی سکندر یافته
عین خود زور گاهت مُقدّر یافته	ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایه پیر تو آفر یافته	
بید و دسوی درت بیما و امیدوار	نسخه اکسیر هر نوم است در خطه خبار
زین کرامت کشته تیغ خند شد در خاک	از خبار در گه عجزش از حرمت آشکار
کیمیای کمر نشخ گوگرد هم آفر یافته	
دست قدرت عمر با صوت گری میوش عمل	عقد هر صوت که زو قدرت قضای کبر عمل
بست نقس و نبشت کمتر بر عمل	بر امید مثل ویت دست نقاش عمل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته	
هست در صورت گری نقاش قدرت بدل	یو و یکتا نقس هم یکتا کشیده بر عمل
این همه شد نقس یازده معصوم حل	بر امید مثل ویت دست نقاش عمل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته	

دست پا اول فلک بحر و انانی زوده	چون جناب غرنگون شد طبل رسوای زوده
ای سرت کردم که او تکیه بیکسانی زوده	هر که اندر آفرینش لاف بالائی زوده
رفتت از آفرینش پای بر تر یافته	
هر که در آرزو هر دو مستی همان او دست	چون نگین بر حلقه محبت سیر همان بر دست
قدر بحر و کان و گنج گوهر و زردر شکست	هر که مهر تو بر صفحہ جهان نفس است
مخزن دل را چون زرد تو نگریافته	
پیشین بالایت که از انگشت طوبائی چنان	نزدایر ویت بود یکدیگر بلال آسمان
از سر پایت سر پای غرق حیرت شد جهان	هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگان
رشته دست ترا در ریای اخضر یافته	
گر بود موجی در ریائی گفت به دریا	غرق گود یافت کسکول نقر آسمان
نیست خردست از نشانته میسر میگردد	هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگان
رشته دست ترا یا سکه اندر یافته	
مهر ز زمین فلک خدا همیشه نریازد	شده با هیچ نال چون خضیر مرغ مکر نازد
عذری بالایی نموده هر مرغ و باز	باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
طائران سدره را در زیر شمشیر یافته	

وقت زرافشان فریاد کف اشیا را تو	وقت بدل فیض امر حمت مدد را تو
وقت موج دسب جو و قلزم زخار تو	روز فتح الباب بر دست دریابار تو

شرط اثر افلاک چون بطشناور یافت

نوح را نوحه ز طوفان کف اشیا را تو	یونس را نوحه ز بطن ماهی کاشف اسرار تو
عصر اذان پراز درباری دریابار تو	روز فتح الباب بر دست دریابار تو

شرط اثر افلاک چون بطشناور یافت

لشبت تا مقید آنکه بر حمت ترو داشته	آنکه پرور گاه تو با آرزو سرد داشته
حلقه سان چشم آمل هر کس آن در داشته	هر که دست حاجتی بر جوید بر داشته

یا قیامت دست خود را حاجت آور یافت

آنکه چشمی در دست چون حلقه در داشته	پاوی بر ویرین هر تو نگر داشته
آنکه شد محتاج تو بر تاج بر سر داشته	هر که دست حاجتی بر جوید تو بر داشته

یا قیامت دست خود را حاجت آور یافت

تویش امر کس شناسد خوب پیغمبر ترا	روز دست خود چه دانند و حق بهتر ترا
نویم از روی لقب گرسافتی کوشتر ترا	ساقی کوشتر نهندان مدح باشد هر ترا

ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافت

<p>کرد و صفت گوهر پاکت گوان سالها ماند زین حجت گری آخ پشیمان سالها</p>	<p>داد از گوشه نشان در آب حیوان سالها با صفای گوهر پاکت خروان سالها</p>
<p>خاک خجالت بر چین آب کوش ریخته</p>	
<p>درفشان گردید در بیخ تو نیشان سالها ماه نو از نور تو سر در گریبان سالها</p>	<p>غرق فکر گوهرت ماند آب حیوان سالها با صفای گوهر پاکت رضوان سالها</p>
<p>خاک خجالت بر چین آب گوهر ریخته</p>	
<p>از بی بهر تو نیردان در بازو داشته پهر زرم در بزم شمشیر و بانو داشته</p>	<p>در جهان با جز بهر از آب پهلو داشته با خدا و مصطفی را یکتا گیر داشته</p>
<p>از خدا و مصطفی شمشیر و خست ریافته</p>	
<p>گرنه سیکردی ترا ازین عالم حق طلب بی تمام عقل کل این حرفه دردی طلب</p>	<p>در بودی از نخل در مقصود این طلب گرنه بودی فیات پاکت از نیش سبب</p>
<p>تا ابد تو اشتر دن بودی و آدم خدایت</p>	
<p>حق برای خدمت ای شده والا شست از تو قایم شد همه نسل و به نام و نسب</p>	<p>خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب گرنه بودی فیات پاکت از نیش سبب</p>
<p>تا ابد تو اشتر دن بودی و آدم خدایت</p>	

مصطفیٰ و کرم آید ایشان مصطفیٰ	ای بعد مصطفیٰ بر ایشان مصطفیٰ
مصطفیٰ کعبه اهل از بیان مصطفیٰ	ای کعبه است در مقام ایشان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
مصطفیٰ در تو نازل شد ایشان مصطفیٰ	ای بجای قحط تو نام و نشان مصطفیٰ
مصطفیٰ کعبه اهل از بیان مصطفیٰ	موج زهرم در شامی تو زبان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
جسم تو جسم نبی جان جهان مصطفیٰ	انگه هستی از از آن لب تو آن مصطفیٰ
مصطفیٰ کعبه اهل از بیان مصطفیٰ	در شامی تو بود هر دوستان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
دید جهان تو زبان مصطفیٰ شد حکم ران	مصطفیٰ بنهاد و نالند در جهان تو زبان
از تقو و گوهری معنی لبالب شد جهان	در چ با قوت لب کبریز چو آب شد از آن
تا نهادی لب بصورت بر جهان مصطفیٰ	
چون چشم و یک نگاه چون در لعل یک بیان	با پیمبر خدیجه ای میان مردمان
از تقو و گوهری معنی لبالب شد جهان	شده در لعل تو لوطی سوره در فشان
تا نهادی لب بصورت بر جهان مصطفیٰ	

<p>کلیکرت گشت بهر سر نوشت ما لیس از لغو و گوهر معنی لبالب شد زبان</p>	<p>تاز بانت بازبان مصطفی شد کیزبان چون و ندان در درج و هون باشد زبان</p>
<p>تا نهادهای لب بصورت بر زبان مصطفی</p>	
<p>بر مقام مصطفی جز تو کرا شد دست زر ای استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کسر</p>	<p>جای محمد خوست بر تاشی بواپوس تو شیخی تو یا پیر شاد حق است و بس</p>
<p>تا نهاده پای نگین بر مکان مصطفی</p>	
<p>کاذب صادق مثال صبح باشد شش لب ای استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کسر</p>	<p>کی سلیمان شد بعبص جبر و دیو الهوس نیست امیر کل گویر تحت بنشیند نکس</p>
<p>تا نهاده پای نگین بر مکان مصطفی</p>	
<p>خاطب پصار چون برق چند زبان آن یتیم آن ابریت زیاد که فتح البان آن</p>	<p>سجده گاه زمره گردن کشان محراب آن چشمه با جاری سیلغ دین حق از آب آن</p>
<p>تازه دار دراب نصرت بوستان مصطفی</p>	
<p>برق آتش برود طفل خانه زا و تاب آن یتیم آن ابریت زیاد که فتح البان آن</p>	<p>سر نوشت کج نهان سجده محراب آن غنی دین خد اکل گل شگفت از آب آن</p>
<p>تازه دار دراب نصرت بوستان مصطفی</p>	

<p>آفتاب عین طفل خانه زاوتاب او تیغ آن پرست یاول که فتح الباب</p>	<p>بیا افتخار نقش بر سرب او باغ دین آفتابا لاله بار موج آب او</p>
<p>تازه دار در آب نصرت بوستان مصطفی</p>	
<p>ناگهانی مرگ بر قبضه نایاب او تیغ آن پرست یاول که فتح الباب</p>	<p>هفت وزخ یک شراب عالم تاب او ماه بی دریغی دین از زندگی از آب او</p>
<p>تازه دار در آب نصرت بوستان مصطفی</p>	
<p>رخت زویر قمر از تار پود نور بافت تا که عرش شرح زد و پرورد شد هرگز نمانت</p>	<p>رشته پرشته سپهر رخ زان از هفت شمس از حیرت خال و شمار یک یافت</p>
<p>از نور روشن ترمی بر آسمان مصطفی</p>	
<p>شد ازین شکم پیش روی تو پیش نیات تا که عرش شرح زد و پرورد شد هرگز نمانت</p>	<p>از مصطفی شرح کامل شکافت ای نورانی بدعت بجای خود شافت</p>
<p>از نور روشن ترمی بر آسمان مصطفی</p>	
<p>ای حسین وزو شب سخنات شام و سگاه ره روان عالم تحقیق رانا بوده راه</p>	<p>ز ابدان مهر و مهر سوده بدر گابت جیغ ای مریم کو تو بهره روی اسجین گاه</p>
<p>بنی زمین بوس درت برستان مصطفی</p>	

تو در شهر شهر علم محبوب را که	عالم تحقیق باشد علم حق بی شبهه
در هر روان عالم تحقیق را بنا بوده راه	در بود اول ز شهرای کشور عالم شاه

بی زمین بوس رت برستان مصطفی

تا بحد تو شهاب در سخن و کرده ام	طلوخی شکر شکن با باز گو یا کرده ام
مرده احیا کرده ام کار میجا کرده ام	اگر چه در عالم با قبالی تو شاه کرده ام

آنچه حستان کرد روزی در زمان مصطفی

عَدَس گوتا بحد تو بهار ایم سخن	ای عجب سر شتر شرح تو بود سبب از
بیرتری از حرف سخن و کجاست حرف زن	لا ف مداحی این جهرت نمی یارم زدن

ای شاتوان تو این در زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو کفر پیشانی که چیست	بی بیان از زبانی را این نهانی که چیست
چون نگفته دانی و نوشته بیخوانی که چیست	عرض حاجت بر تو حاجت نیست که چیست

حال ابدالص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ ترحم ز نیست	هر که شد بدخواه تو شومی بحال او نیست
از برای مخلصان حاجت او غیر از تو نیست	عرض حاجت بر تو حاجت نیستدانی که نیست

حال ابدالص من اندر خاندان مصطفی

کار قدرت را در افعال قضا با ممکن است	هر عقل قدر و در کار که ممکن است
رفعت بالای امکان صورت ناممکن است	هر چه باشد در جهان ناممکن با ممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

که و از یک است این شیرین این دوست	ایدانش ناموشی ز دوست حق پرست
رفعت بالای امکان صورت ناممکن است	می بذات حق که اندر از هر بالا دست

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

وی بفرمانت زمین بیار و گرد و ساکن است	بنی چشم است آشکار آنچه بر باطن است
رفعت بالای امکان صورت ناممکن است	روح تو واجب بداند هر که مرد مومن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

هر زبردست جهان جنب مرت میرد	پنجم زور تو بازوی زبردستان شکست
رفعت بالای امکان صورت ناممکن است	ای شتا توان تعجب با هم شیعیان حق پرست

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

نهی باطل حق نمود از عصر اشبهت	بند کتاب آسمان یک از آیات تو
از زبان خلق بر تبار صفات ذات تو	ای شتا و کلمات صفات صحبت او قات تو

در بود ممکن بود غیر از لسان مصطفی

آه دل از دوست حاجت مرد لطفی کن مرا	بهر کجا چون مرده حاجت برود لطفی کن مرا
در کف حاجت دهم سپرد لطفی کن مرا	بنت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

داربان از منت خلقم بجان مصطفی

پیش و نهان فکر تان آورد لطفی کن شها	بکسی در ناگهان آورد لطفی کن شها
جان بلب شرم جهان آور لطفی کن شها	بنت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

داربان از منت خلقم بجان مصطفی

عذر تقصیر از من آمرزش از تو شنما	دست خالی از من بقرع عنایت از شما
بیمیت بیستم ای عامی هر دو سرا	بنت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

داربان از منت خلقم بجان مصطفی

دل بناگامی نشینت در پہلوئی از	دیدن روی تو بجم خوی دل بجم خوی از
روی جانم سوئی تو سر بر سر ز انوی از	روی از دست بر متاب ای کام جا از رو از

عزمت جان بهمیر یک نظر کن سوی من

تا مژدی بر سر سر بر سر ز انوی من	آرزو در دل طیان دل طیان چه از
چو باشم بی لطف تو جسته بودم از	روی رحمت بر متاب ای کام حال از رو از

عزمت جان بهمیر یک نظر کن سوی من

فصل توح آیت یا امیر المؤمنین	شد علم ایمان بحزبیت یا امیر المؤمنین
یا مدان برایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخصیت یا امیر المؤمنین
خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین	
بن و لها ولایت یا امیر المؤمنین	جان ای یاتم فدایت یا امیر المؤمنین
ت حضرت هایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخصیت یا امیر المؤمنین
خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین	
ج شاهان شایسته یا امیر المؤمنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
ست خدایشایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخصیت یا امیر المؤمنین
خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین	
ال فی شرح عطایت یا امیر المؤمنین	لا فلاح و غایت یا امیر المؤمنین
بنده عاجز در شایسته یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخصیت یا امیر المؤمنین
خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین	
شاه با زبان کرد سپر یازیر حکم	ده دلا ترا ساخت بازو و جگر یازیر حکم
چو بی در خیم نموده شهر و در یازیر حکم	سر کشان مهر را آورده مهر یازیر حکم
بازوی خیم کشایت یا امیر المؤمنین	

چون سخن مردم زبانت میسازد حکم	که در کسب حساست بفت میازد حکم
هر دو پایت ز پوز و پست بالا ز حکم	سر کشان بهر آورده سر با ز حکم

بازوی خیر کشایت یا امیر المومنین

ماه و ماهی چشم را محو تصور ساختند	مردم آبی ازین بخشش میساختند
ایر و باران به طبع لبریز از در ساختند	خازنان کان دریا گیسو پرسی ساختند

زور باز از سخاوت یا امیر المومنین

مابیان گاه میر قهای موج افراختند	طبع عشرت از حباب آب چون خفتند
خار و خس از کان و در و در ترا انداختند	خازنان کان دریا گیسو پرسی ساختند

زور باز از سخاوت یا امیر المومنین

درد را از زخمی تو معدن ز میساختند	قطره را ز در زینت صد کان پرسی ساختند
مثل شبنم شرم فیضت بهر را میساختند	بسند اجل از در دل کان خالی پرسی ساختند

از دل دریا عطایت یا امیر المومنین

بر در عرش استانت چیده میساختیم	چون سلاطین سلفه نوبت از ما میساختیم
لطف تو گفنا که ما مشککشای میساختیم	ما بهمه زورگر لطفه گدای میساختیم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

ای بخلقت اشکافه طبع خوش تی زیاده	یابل و گل باغبان و قمری شمشاد و شاد
صبح و دم هر غنچه گوید با بزرگان عقده	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جهان فرایت یا امیر المومنین	
بوی خلقت نغمه در غنچه ناله کشاد	هم نسیم و هم نسیم خلد را بر باد داد
حق فراموشی نمیباشد زیاده	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جان فرایت یا امیر المومنین	
در تن بیدم که عیسا چاود می کشد	بی دست در سینه دم میدهد چون کز
مستعد از معجز تو معجز بسیار کس	انچه عیسی از نفس میگرد و مری بود پس
از لب معجز نایت یا امیر المومنین	
شمر تو مهر سلیمان را عطا فرمود پس	نفر را چاه ز نخلدانه حیات افروزد
رفتم بی یارین ساخت نمود پس	انچه عیسی از نفس میگرد و مری بود پس
از لب معجز نایت یا امیر المومنین	
ماخیز چاره کار حتی قادر کی گشته	صبر ز دل هوش از سر رفت حاضر گشته
بری آری بنده سمر التذلل ظاهر کی گشته	فاطر بچو من شوریده خاطر که گشته
وصف ذات کبریا بیت یا امیر المومنین	

عجر پاوردادی وصاف تو ہر شیٰ کند نضر شاید رفتہ رفتہ این بیابان کند	خوشتر را کم و دین عقل فرخ پی کند خاطر همچون شوریدہ خاطر کی کند
وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین	
اوج قدرت زینہ اور اکالاشیٰ کند صاحب معراج نبی یا یکہ این وہ طعیٰ کند	عذر از صدرہ مقیم سدرہ پی در پی کند خاطر همچون شوریدہ خاطر کے کند
وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین	
زینہ در زینہ بر قعت گرجا و بسیرہ راہ پر عبث و در قطع العادش علیٰ آرزوہ راہ	آخر از پائی مرادش بر ہی شور و راہ باہمہ بالانشینہ عقل کل تا بردہ را
زیر شاہ در وان راہت یا امیر المؤمنین	
روئی تو روی جلال اور قدرت پناہ ناکہ بر خاک نشیند او همچون آب چاہ	درائی حق آراہی تو انینہ کہنہ آکہ باہمہ بالانشینہ عقل کل تا بردہ راہ
زیر شاہ در وان راہت یا امیر المؤمنین	
بر مقامات تو فکر جزو کل تا بردہ راہ مثل معراج شہنشاہ رسل تا بردہ راہ	در ریاض تو نسیم و بوی گل بردہ راہ باہمہ بالانشینہ عقل کل تا بردہ راہ
زیر شاہ در وان راہت یا امیر المؤمنین	

<p>با همه اسرار منی عقل کل تا برده راه با همه بالانشین عقل کل تا برده راه</p>	<p>با همه اسرار منی عقل کل تا برده راه بیگمان بیشک یقینی عقل کل تا برده راه</p>
<p>زیر شاد روان بیت یا امیر المومنین</p>	
<p>بر کجا با شمع رای عالم آرا برده راه با همه بالانشین عقل کل تا برده راه</p>	<p>بارها جبریل از بالا بیالایرده راه تا مقام خاص حقیقی تعالی برده راه</p>
<p>زیر شاد روان بیت یا امیر المومنین</p>	
<p>بهره مند از دولت تو مگر او با و شایسته آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه</p>	<p>شوکت بگفت زیر حکم مای تا بجاه تعلم الله و صفته شوار باشد حق گواه</p>
<p>کس نداند خردایت یا امیر المومنین</p>	
<p>فخر عقل اول ثانی ز روی عز و جاه آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه</p>	<p>شاه مردان مرد میدان ز روی عز و جاه نوش ایام خود نمیدانی ز روی عز و جاه</p>
<p>کس نداند خردایت یا امیر المومنین</p>	
<p>نفس بیت چشمه از بهر و نسوی عز و جاه آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه</p>	<p>ای روی عز و جاهت آبروی عز و جاه مختر کردم برین برگفتگوی عز و جاه</p>
<p>کس نداند خردایت یا امیر المومنین</p>	

<p>تو محیط و صاحب زندگانی بکنفس روح گرشایشه ذات تو باید گفت پس</p>	<p>ذات و الایت محیط اعظم باخاروش میزند جبرادیت نطق مختل بو الهوس</p>
<p>کیست تا گوید شاییت یا امیر المؤمنین</p>	
<p>گفت عالی خلق رزق است الفزاد روح گرشایشه ذات تو باید گفت پس</p>	<p>فکران عبودیت گفته نصیر بو الهوس شگفت زینگونه باشند در سیر کس</p>
<p>کیست تا گوید شاییت یا امیر المؤمنین</p>	
<p>محل گل رانیت بر جزو شاییت است روح گرشایشه ذات تو باید گفت پس</p>	<p>جز خدا و مصطفی قدرت ندانند بحکس حسب فهم خود کنند هر یک صفت بوس</p>
<p>کیست تا گوید شاییت یا امیر المؤمنین</p>	
<p>سعدیه بالاتر پی پیر بل مجامی دیگر اگر بدی بالاتر از عرش برین جامی دیگر</p>	<p>پهرویدانیت غیر از پرچ ما و امی دیگر بنده را از غیب الهام العالی دیگر</p>
<p>گفتی کان جایست یا امیر المؤمنین</p>	
<p>زین منزل نیست بالاج ما و امی دیگر اگر بدی بالاتر از عرش برین جامی دیگر</p>	<p>عرش و کرسی مرتفع یکپائی از پائی دیگر پهر تو دارم تلاش قصر زیبائی دیگر</p>
<p>گفتی کان جایست یا امیر المؤمنین</p>	

<p>عرشیات را لامکان با شد مکانت و نظر گردد بی بالاتر از عرشین چنان می گوید</p>	<p>ای بکندراج تو روح القدس کجا عرش علی هم ندارد از قلم تو خبر</p>
<p>انفقه کان جاست جایت یا المیر المؤمنین</p>	
<p>اقت پشته چه داند وزن کبسان ترا فهم انسانی چه داند عزت کار ترا</p>	<p>بر ندارد تختی پر فلک با ترا تا عین عقل ملک نکشود اسرار ترا</p>
<p>اکا فریش بر ناید بار مقدار ترا</p>	
<p>انچه در امکان قدرت ان در مکان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست</p>	<p>هم خط هفت جدول خاصه شان شماست فامه تقدیر کلکی از قلم ان شماست</p>
<p>دور دوران فلک رمی دوران شماست</p>	
<p>واجب العرض و عالم قلم ان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست</p>	<p>بیت الایمانی خط تقدیر الیوان شماست بیش از بی عجزه کلک افشان شماست</p>
<p>دور دوران فلک رمی دوران شماست</p>	
<p>تا ابد هر کار ممکن با مکان شماست ایک فرمان قضا موقوف فرمان شماست</p>	<p>از نازل مطلوب حق افرایشان شماست امر و نهی که با گویند زبان ان شماست</p>
<p>دور دوران فلک رمی دوران شماست</p>	

روز شنبه فخر کشائی بود و حسان شمس است	دین و نیار اسند از دال یوان است
مهرالشد و سپهر قلمدان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان
دور دوران فلک زرد دوران شمس است	
مروه را طغرای جان بخشی بدیوان شمس است	زنده را بر سر جو عرضی بد حسان شمس است
توبه توبه این سخن کی لایق شان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس است
دور دوران فلک زرد دوران شمس است	
بزرگ آیات قران بد حسان شمس است	انتظام دفتر امکان بدیوان شمس است
بهر خط تقدیر جای از قلمدان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس است
دور دوران فلک زرد دوران شمس است	
شمس تابان شمس پر نور یوان شمس است	هم عطار و بخشی و میر یوان شمس است
در بغل تقدیر او ایم قلمدان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس است
دور دوران فلک زرد دوران شمس است	
نام شاهی خاندان زاهد بر سلمان شمس است	بهر سلیمان بنده الطاف حسان شمس است
گوش و تقدیر بر بغل و فسان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس است
دور دوران فلک زرد دوران شمس است	

په قبای حیرت از انوار مالامال است	لج پر مهرش شب تابان جلال است
آفتابی کاسمان در سایه قبیل است	ماه نور اجیبی چاک از خجالت تمثال است

لمعه از پر تو کوهی گرسان شهاب است

روشنست آن از شهاب نیز هم این روشن است	مانند دنیا منور خانه دین روشن است
آنچه گردون بدو چشم جهان بین است	برده و عالم از شما بازیب ترغین روشن است

چرخ و قمری نیست از هم فتنه خوان سما

درو هانت از ازل گو یا زبان کبریا است	رج لفظ ضمیر معنی معنی خدا است
گوهری کاندز ضمیر کان امکان قضا است	انقاد حکم تو بود در بروج التوا است

صورت طهارت آن موقوف فرمان سما

عقد ترکیب عنایم اعتباری پیش است	بند گردان این گردون بخاری پیش است
آنچه از روی عالم امکان عتاز می پیش است	تقدیر زمان هم کینه تباری پیش است

صورتی صمد چندان کنی زار کار سما

اینبار ابراهیم رفیق و مرسلان کرم عمل است	نابیح علم تصدیق و تصویب عمل است
چرخ کعبه خانه ابراهیم زین جبر عمل است	احد بیوان منی حضرت در عمل است

با همه زمین و کائنات و بستان سما

دیدۀ و دهنسته یا اعلیٰ شمال و دن کنه	اوج قدرت را اگر اندازه باگرون گنم
نسبت ذات سر با اوج گرد و چون گنم	گر چه پیرا در بیان عظمت مضین گنم

ز آنکه اوج او خضیف قدر و در بیان شمس است

پهر صحیفه از شسایت انبیاء را آیتی است	دفر و بین از ولایت او بسیار آیتی است
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است	ناهم پاکست بنده گمان با وفای آیتی است

از کمال فضل و رحمت فاضل نشان شمس است

گنبد گردان بود در سخن آن خردول نما	یام قصر فعتت از و فضا و دل فترا
قبه نه چرخ را چون دانه بر چینه ز جا	دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا

شرح مقطعی که آن بر بام ایوان شمس است

میطلع از حد پروازش فقط علم خدا	هر دو پیر خیریل و یکانیل چون کاش قصنا
قبه نه چرخ را چون دانه بر چینه ز جا	که کشان نامی بود از چرخ مثل کمر با

شرح مقطعی که آن بر بام ایوان شمس است

گوش بر آواز لیک تو برب شور راه	چون پیر خسته بنده از تو دور آدین پنا
بنده بیچاره کاشی از اول جاسلوا	چشم تر بر راه و از تقصیر خدمت خواه

روز و شب خطبه آمل شاخوان شمس است

وی در فضیلت بی روی نای چو باب صبح باز	من بامداد تو میر افتاده از پاس فرزند
بهر در دولت سرایت روی خاک نیاز	مثل آن باد که سیاید حسین بر جاتماز

با دل پر درویر امید در مان شماست

خونِ صحت کترین امیہ غفران دواز	صیقل لب لبناون آن بچیشان دواز
در و پنهان پیش در مان چند نتوان	نکست از نیک بد پوشیدہ عصیان

عاقلی نبود در زمان و پنهان داشت

جان بین فرین و مشکل سبب آسان	سبب شورش با این و دل جان دستان
در و پنهان پیش در مان چند نتوان	سخت تر آید بدل این داشتن آن دستان

عاقلی نبود در زمان و پنهان داشت

سر بسوی کعبہ سجدہ نکر وی التیام	رژودی در میانش نامی تو لید امام
تا نجف شد آفتاب بین دنیا مقام	مزم و کعبہ اب خاکش افرو دہترام

خاک و دار و شرف بزم مزم و بیت اکرام

میز زد سنگ جگر بر سینہ تار و قیام	ہب از رشک نجف سخت پیو شد امام
تا نجف شد آفتاب بین دنیا مقام	از پیر سلام آن زمین از اسلام

خاک و دار و شرف بزم مزم و بیت اکرام

کارگاهِ قدیمِ حتیِ قدیر است آن زمین	سنگِ آتشینِ گوهرِ گوهر سر روحِ الامین
مثلِ سبزه از برای سجده میر و پدین	کعبه اصل است بیشک از باب یقین
را نکرده از دعوتِ الوتغای دینِ وی مقام	
بود صاحبِ کعبه شده نیا و دین	هر مکانی را بود دنیا در وقت از مکن
ان مکن کعبه اکنون در نجف شد جاگزین	کعبه اصل است بیشک از باب یقین
را نکرده از دعوتِ الوتغای دینِ وی مقام	
نوبهار بوستانِ بنامِ امیر المومنین	باغِ دین باغبانِ بنامِ امیر المومنین
شمعِ راهِ کاروانِ بنامِ امیر المومنین	آفتابِ آسمانِ بنامِ امیر المومنین
والی ملکِ لایتِ عالمِ دارِ اسلام	
از غدیر خم نمی تکمیلِ دینِ بجامِ وحی	در شایش بودیم آغاز و هم انجام و
از خدا با گوشِ خوشنود و پیغام و	بسطلِ بنیادِ بدعتِ منقذی احکام و
حاکمِ دینِ شریعتِ واقعِ کفر و ظلم	
سایه لطیفِ لطیفِ درین عالمِ چو جان	قالبِ عالمِ بیانِ سایه ت و اردمان
حاشا لیلئیه ز زمینِ قایمِ شکستنی آسمان	سایه لطیفِ بمعنی گم نبودی در جهان
صلواتی بودی جهان زدوی معنی نامکام	

از ازل تو بر نگینت کشور و تاج کلاه	تخت تخت مال عمر و نوبت و طلس سپاه
این کلاه خسروی پوشیده از مهر تو باه	ای سر سر سر و آورده از جباه تو جباه

دی جهان افروزش برده از تمام تو تمام

ی با پر دست فیاض تو دریا نیم نم	میرفت دریا عطایت قطره بقدریم
فتاب ذره ششخو زن قدر تو بهم	بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم

بزرگین جانشانست ذره نورشید احترام

ی کلاه سرور می ایلم سر سر و قدرت	سجده گاه افسران بین دنیا مولدت
بناید عرش چون گردون طواف مرقدت	باشکوه شعله دستار و رکن کهنذرت

کج چشیدی چه دوتخت سلیمانی کدام

لمه فرمائش بر انسان بی جان میرود	یا سر برش بر هوا با سوکت شان میرود
طفیل صغیر القدر غیر سلیمان میرود	انچه در تقویم تکلمین سلیمان میرود

اندکی بود انهم از تقویم سلیمان تو دام

قدس گذشتی از ملک در صطفای	خوانده در تنزل عین مصطفی خالق استرا
پستی از بی آدم ولی می مقتدا	نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه تو بر راجه نسبت با رخام

عقل کل در جوهر است آئینه معنی نما	بست از تمثال عالم نفس مصوت مشهور
نفس تمثال تو نام غیر روی مصطفی	مثل تو جز مصطفی صوت نبرد اول

معنی ایان این است روشنی السلام

هست تدبیر تو تقدیر ازل را در بهما	کار کن بگفت از آن انداز آیت هوا
آسمان مثل کمان دست تو صبح و مسا	پیر و تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا

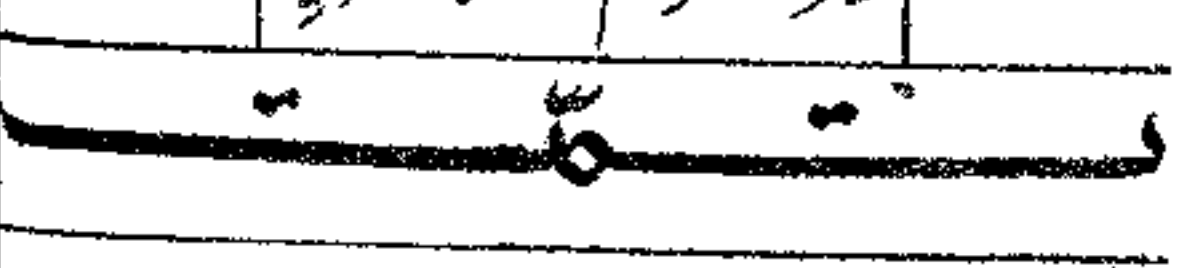
نه نهد از روی دبیر و آن فرمان گام

پاک ذیل تقدیر شان از کوفت حسن با طمین	بر در آن قبیله با در بان جنت شمشیر
از صریر و بفتح باب آن قهر زمین	زیر آن وضعت را بر در خلد برین

میرسد آواز طبیعتم فادخلوا یا خالیدین

استجب عینی و حامی یا امیر المؤمنین	للحسین محمد علی یا امام المتقین
ای خوش اطالع که باشی ز ایرتین کسرت	ز ایرتین وضعت را بر در خلد برین

میرسد آواز طبیعتم فادخلوا یا خالیدین



قطعه تاریخ نیتی افکار بحر آثار سبحان فصاحت حستان بلوغت افقه الناس
جناب مفتی میرعباس المتخلص بسید ضوعف بلیده فی الدین من ائمة المرید

<p>بران بخت بندی که از کاسی است مسلم شده بر صغیر و کبر چوان غمگینه در قالب طبع تحت کلیم سلیم النوری و طلب سیر</p>	<p>که در بخت اقلیم گشته شبر عجیب کرده بران بخت بند قلب مجبان از آن شد خرم رقم کرده سید بتاریخ آن</p>	<p>مخمس ز مرز اسد است علی که ای گلشن میگشت کاسی خرم شان آن این خمسه از چهار سو زهی خمسه از طبع مرز ابر</p>
---	--	--

فائزنامه کارپردازان مطبع

لله الحمد والمنه که درین ایام بمنت انجام نوحه بخت بند من کلام ملا محمد کاشفی علیه الرحمه
والاکرام مع مصرح های تقنین افتخار شعرای زمان اعتبار فصیح ای دوران فرزوق بیان
خسر و زبان عطار و نظیر نورشید میر جناب مرزا و میر صاحب سلمه الله القدر کبریه عروس
نور را بنور رضای بطرز نو آراسته و شاید تجلی را بجای طبع است بعنوان تازه پیر است
فرخنده مقبول و هر نقش برکت مشمول و تواندش برای ابابنه عا و حصول عا

کلید ابواب رحمت و تقابل سکر ز نعمت است



بتاریخ بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق ۱۱- ماه جنوری
فصلی در مقام کهنه محلد فرانشخانه و نه بر گنج بحسن استقامت من
خاکپاسته مؤسسه سید عابد علی الکتب مطبع رشتا عشر می طبع گردید